

■ **سمانه صادقی**

محمد مهدی عبدخدايي از مبارزان ديرين و اسلامگراي تاريخ معاصر، اکنون ۹۰سسال سن دارد. وی از دوران کودکی با حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی آشنایی داشت که این معارف از دوستی پدران ششان ماه به می گرفت. وی در گفت‌وشنود ميسوطلی که پیش روی دار يد به بیان بخشی از خاطرات خواندنی خویش از سسیره اخلاقی و سیاسی آن دوست دیرین پرداخته است.

■ ■ ■

ار تباط شما با رهبر شهید انقلاب اسلامی، بسیار پر قدمت و پر خاطره است. درباره پیشینه آن، توضیحاتی ارائه نمایید.

بنده شهادت این عبد صالح خدا و سر دار سرافراز اسلام و ایران را خدمت همه دوستدارانش تسلیت عرض می‌کنم. درباره پیشینه ارتباط با رهبر شهید به ذکر یک خاطره بسنده می‌کنم؛ روزی یک نفر از ایشان سؤال کرد: رابطه شما با عبدخدايي چقدر است؟ ایشان پاسخ داد: «ما بزرگ شدن یکدیگر را دیده‌ایم!». حال شما درباره هر دوره از این ارتباط طولانی سؤالی داشته باشید، در خدمت‌تان هستم.

ظاهراً ارتباط شما با ایشان به ارتباط صمیمی پدران تان بازمی‌گردد. اینطور نیست؟

بله همینطور است. پدرم، آیت‌الله حاج شیخ غلامحسین تبریزی، معروف به «حاج شیخ غلامحسین ترک»، زاده یکی از توابع سسستر، مبارز، تبعیدی رضاخان به مشهد و در این شهر قبل و بعد از انقلاب امام جمعه بود. پدر آیت‌الله خامنه‌ای یعنی مرحوم آیت‌الله آقا سید جواد خامنه‌ای هم، آذری و در مسجد صدیقی‌ها در بازار امام‌جماعت بود. این دو در هفته‌ای که هفت روز بود، شش روزش را با یکدیگر دیدار داشتند. پدر آقاي خامنه‌ای معتقد بود، حاج شیخ غلامحسین، روحانی باسوادی است؛ پدر من هم معتقد بود، آقا سید جواد ملاست؛ هر دو به هم معتقد بودند. برادرم تعریف می‌کرد: پدرم به او گفته بود، نزد یکی از خویشان نزدیکش – که از علمای مشهد بود– مکاسب بخواند. برادرم، مدتی پیش این فامیل پدرم درس خواند. بعد پدرم به آقا سیدجواد خامنه‌ای گفته بود به برادرم درس بدهد. پدرم می‌گفت: «فضل آقا سید جواد، غوغاست و با دیگران قابل مقایسه نیست؛ خویشاوند من که مکاسب درس می‌دهد، علم و تسلط سید را ندارد.»

خانواده شما نیز با خانواده آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای رابطه نزدیک داشتند؟

بله. شاید لازم باشد به پیشینه‌ای درباره پدرم اشاره کنم. در سال ۱۳۱۱، علی منصور، استاندار وقت آذربایجان پدرم را از تبریز به مشهد تبعید کرد! پدرم در محله ترک‌های مشهد، خانه‌ای خرید. در آنجا، حمامی به نام سالارپهاد بود. در سال ۱۳۱۶ و اوج ماجرای بی‌حجابی، روزی مادرم با زن همسایه به حمام می‌رفت. وقتی مادرم از حمام بیرون می‌آید، باسببان آدرانه تبت که با پدرم مخالفت داشت به مادرم حمله می‌کند که چادر را از سرش بردارد. مادرم فرار می‌کند، اما پایش به چهارچوب خانه همسایه گیر کرده و زمین می‌خورد، به‌جاش سقط می‌شود و ۱۶روز بعد، خودش هم از دنیا می‌رود. آقاي آسید علم‌الهدی (پدر امام جمعه کنونی مشهد) به پدرم پیشنهاد می‌کند با خواهر او ازدواج کند. من یک ساله بودم که مادر جدید به منزل ما می‌آید. مادر دوم من خیلی وسواسی بود و وقتی سر سفره هم نشستم، من می‌گفت باید کاملاً تمیز باشی وگرنه ظرف‌تان را از یقیه جدی می‌کنم! مخصوصاً روی من حساسیت زیادی داشت که اسباب ناراحتی‌ام می‌شد. به خاطر دارم یک بار که به منزل آقا سیدجواد خامنه‌ای رفته بودیم، باز هم مادر دومم این حرف را تکرار کرد. از شدت ناراحتی از بنی‌ام خون امداد مادر آقاي خامنه‌ای پس از آنکه صورت مرا شست به ایشان گفتم: بی‌بی خانم! من صورتش را لب حوض آب کشیده‌ام، پاک است؛ نگران نباشم. من می‌خواهد کلاس چهارم با آقا سیدمحمد خامنه‌ای، برادر بزرگ رهبر شهید غلامحسین بودم.

همچنین به خاطر دارم که در سال ۱۳۳۲ که تازه از زندان آزاد شده بودیم، یک شب پدرم به جمع ما در خانواده گفتم: برویم منزل آسید جواد. من و برادرم و مادر دومم به منزل پدر آقاي خامنه‌ای رفتم. کرسی بود و همه دور هم نشسته بودیم. من کنار پدر آقاي خامنه‌ای نشسته بودم. ایشان به بنده گفتم: «من دلم می‌خواهد خلیل طهماسبی را ببینم». گفتم خلیل طهماسبی را گرفته‌اند و به تهران برند. خاطرم است که وقتی خلیل طهماسبی به تهران رسید، مرحوم سید عبدالحسین واحدی بسه من تلگراف زد و نوشت: «خلیلماسبی با احترام به تهران وارد شد. به دشمنان اعلام کنید تنبیه می‌شوند». رونوشت تلگراف را هم به سرگرد رهدل، رئیس شهرنای مشهد داده بود.

تا توجّه به آن ارتباط نزدیک شما با بیت رهبر شهید در کودکی و نوجوانی، در باب سیره رفتاری و تربیتی مادر ایشان چه خاطراتی دارید؟

مادر شهید آیت‌الله خامنه‌ای، دختر آیت الله آسید هاشم نجف‌آبادی و فامیلی‌اش هم «میردامادی» بود. آقا سیدجواد خامنه‌ای بعد از فوت همسر اولش با این خانم ازدواج کرد. ایشان از همسر اول سه دختر و از همسر دومش، چهار پسر به نام‌های محمد، علی، هادی، حسن و دختری به نام بدری داشت. این خانم هم یتیم بزرگ شده بود، منتها زن فوق‌العاده باکفایت، فداکار و در عین حال زیرکی بود. درک و قدرت مدیریت بسیار بالایی داشت و بچه‌هایش را مثل دسته‌گل نگه می‌داشت. حتی وقتی آقاي خامنه‌ای را دستگیر و به ایرانشهر تبعید کردند، شنیدم این خانم برای دیدن فرزندش به آنجا رفته بود. اما من هشت‌سال در زندان بودم و چون مادر نداشتم، کسی به ملاقاتم نیامد! در آن دوره، تنها زندانی سیاسی– مذهبی در کشور بودم.

آیا صمیمیت شما با شهید آیت‌الله خامنه‌ای، تنها بیه این ارتباط خانوادگی است؟

باز می‌گشت، با دلایل دیگری نیز داشت؟



«روایت‌هایی از یک عمر دوستی با خورشید انقلاب اسلامی»

در گفت‌وشنود با محمد مهدی عبدخدايي

نبوغ و آینده‌نگری او

نقشه‌های براندازان را خشتی می‌کرد

به نظر من علاوه بر شناخت و ارتباط قدیمی، اعتقاد به مبارزه هم ما را به یکدیگر نزدیک کرده بود. برایتان خاطره‌ای بگویم که برمی‌گردد به سال ۱۳۴۴؛ یعنی وقتی که آقاي خامنه‌ای می‌خواست از دواج کند. در آن زمان، ایشان نو تا کارت برای دعوت به منزل ما آورد. یکی برای پدرم و یکی هم برای من. این در حالی بود که ایشان با برادرم مباحثه می‌کرد و باعادت‌تا باید او هم به این جشن دعوت می‌شد. به همین خاطر من به آقاي خامنه‌ای گفتم شما برای من کارت آورد‌ه‌اید، اما چرا برای برادرم نیاوردید؟ ایشان گفتم: «او مجاهد نیست، شما مجاهد هستی؛ پدرت هم مبارز بوده، من مبارزان را دعوت و با آنها احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنم.» البته پدرم، تنها سرر عقد ایشان رفت و من هم به مجلس عروسی‌شان رفتم.

آقاي خامنه‌ای خودش دم در ایستاده بود و از من هم استقبال کرد. مهمان‌ی هم خیلی ساده و مهمان‌ها اکثر اطلاق و روحانیون مبارز بودند که در جشن عقد ایشان هم شرکت کرده بودند. ایشان از همان دوره به واقعیت کامل، زندگی خود را داترمدار مبارزه با حکومت‌شاه قرار داده بود. من هم به این دلیل به آن بزرگوار گفتم شما برای من کارت آورد‌ه‌اید، اما چرا برای برادرم نیاوردید؟ پدرت هم مبارز هستی. شما مجاهد هستی؛ پدرت هم مبارز بوده، من مبارزان را دعوت و با آنها احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنم.» البته پدرم، تنها سرر عقد ایشان رفت و من هم به مجلس عروسی‌شان رفتم. آقاي خامنه‌ای خودش دم در ایستاده بود و از من هم استقبال کرد. مهمان‌ی هم خیلی ساده و مهمان‌ها اکثر اطلاق و روحانیون مبارز بودند که در جشن عقد ایشان هم شرکت کرده بودند. ایشان از همان دوره به واقعیت کامل، زندگی خود را داترمدار مبارزه با حکومت‌شاه قرار داده بود. من هم به این دلیل به آن بزرگوار گفتم شما برای من کارت آورد‌ه‌اید، اما چرا برای برادرم نیاوردید؟ پدرت هم مبارز هستی. شما مجاهد هستی؛ پدرت هم مبارز بوده، من مبارزان را دعوت و با آنها احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنم.» البته پدرم، تنها سرر عقد ایشان رفت و من هم به مجلس عروسی‌شان رفتم. آقاي خامنه‌ای خودش دم در ایستاده بود و از من هم استقبال کرد. مهمان‌ی هم خیلی ساده و مهمان‌ها اکثر اطلاق و روحانیون مبارز بودند که در جشن عقد ایشان هم شرکت کرده بودند. ایشان از همان دوره به واقعیت کامل، زندگی خود را داترمدار مبارزه با حکومت‌شاه قرار داده بود. من هم به این دلیل به آن بزرگوار گفتم شما برای من کارت آورد‌ه‌اید، اما چرا برای برادرم نیاوردید؟ پدرت هم مبارز هستی. شما مجاهد هستی؛ پدرت هم مبارز بوده، من مبارزان را دعوت و با آنها احساس نزدیکی و صمیمیت می‌کنم.» البته پدرم، تنها سرر عقد ایشان رفت و من هم به مجلس عروسی‌شان رفتم.

نخف‌آبادی، پدربزرگ مادری ایشان هم در جریان، غائله مسجد گوهرشاد دستگیر شد و به زندان رفت. نزدیکی به جریانات سیاسی و مبارزاتی، در خانواده ایشان سابقه داشت.

علاقه ایشان به شهید نواب صفوی و جمعیت فدائیان اسلام تا چه میزان در این نزدیکی نقش داشت؟

آن که بسیار زیاد، منتها این علت نیز زیر مجموعه همان علاقه به مبارزه است. خاطرم است که خود آیت الله خامنه‌ای به من فرمود: «اولین انگیزه‌های گرایش انقلابی و پیگیری اسلام سیاسی را نواب صفوی در من ایجاد کرد. در همان سفری که به مشهد آمد و من در دو نوبت، پای سخنرانی‌اش نشستم. او در دل ما یک آتش روشن کرد...». ایشان در نوبت دیگری به من گفتند: «فردای شنی که نواب صفوی و یارانش را شهید کردند، ما به درس آقاي آشیخ هاشم قزوینی رفتم؛ ایشان به ما گفت، کار به جایی رسیده که بچه‌های پیغمبر را به خاطر حق طلبی می‌کشند! من امروز نمی‌توانم درس بدهم!...». ایشان تا پایان

گفت‌وگو

۰۹-۰۶-۸۸۵۳۳



«روایت‌هایی از یک عمر دوستی با خورشید انقلاب اسلامی»

در گفت‌وشنود با محمد مهدی عبدخدايي

نبوغ و آینده‌نگری او

نقشه‌های براندازان را خشتی می‌کرد

حیات مبارکش به نواب صفوی علاقه زیادی داشت و هر وقت موقعیتی پیش می‌آمد او را و حرکتش ذکر خیر می‌کرد.

در دوره ۱۵ساله نهضت اسلامی در شهر مشهد، مبارزات آیت‌الله خامنه‌ای از کدامین مختصات و ویژگی‌ها بر خوردار بود؟

در مشهد، سه‌سفر رهبری مبارزات را بر عهده داشتند؛ آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله طیبی و شهید هاشمی‌نژاد. این سه نفر، بی‌ی‌کانه علیه رژیم گذشته سخنرانی می‌کردند و هزارگانهی دستگیر می‌شدند. لذا به این‌ها می‌گفتند: «سه تفنگدار». آقاي خامنه‌ای بیان بسیار خوبی داشت. لذا حاجی کرامت که از کسبه مشهد بود و خانه‌اش در نزدیکی باغ نادری را مسجد انتخاب نمود. آقاي خامنه‌ای در آنجا تفسیر می‌گفت و اغلب به خاطر محتوای همین تفسیرها هم دستگیر می‌شد. علاوه بر این دامنه تبلیغات رهبر شهید، سراسر کشور بود و به بسیاری از شهرهای ایران دعوت می‌شد. دعوت و منبری می‌رفت. از جمله در تهران و در هیئت انصارالحسین هم، سخنرانی می‌کرد. من شیفته صحبت‌هایش بودم، لذا در این جلسه شرکت می‌کردم.

ارتباط شما در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی، چگونه استمرار یافت؟

خاطرم است در سال ۱۳۵۸ از شهید آیت‌الله خامنه‌ای دعوت شد تا برای عضویت و شرکت در جلسات شورای انقلاب از مشهد به تهران بیاید. ایشان برای اقامت در تهران، در بازارچه سقاباشی دو اتاق اجاره کرده بود. هنوز این دو اتاق را فرش نکرده بود که روز چهارشنبه‌ای به دیدن‌شان رفتم. در دو نوبت، آقاي خامنه‌ای از من سؤال کرد: «آقا مهدی! کجا می‌روی؟» به ایشان عرض کردم در خیابان ناهر خسرو کار می‌کنم و بسه آنجا می‌روم. گفت: «من هم به دفتر حزب (جمهوری اسلامی) می‌روم، بیا با هم برویم.» با هم از پشت مجلس به راه افتادیم. اواسط راه به ایشان گفتم سیدجان! اینجوری که شما را تورو می‌کنند! آقاي خامنه‌ای با خلوص عجیبی گفت: «آقا مهدی! بگذار یک شهادت منجانی هم نصیب ما شود، ما آماده شهادتیم.» با هم به اول خیابان چراغ برق آمدیم. ایشان به دفتر حزب جمهوری رفتند و من هم به محل کار خودم رفتم. به



د

آیت‌الله خامنه‌ای بیان بسیار خوبی داشت. لذا مرحوم کرامت که از کسبه مشهد بود و خانه‌اش در نزدیکی باغ نادری را مسجد کرده بود، ایشان را به عنوان امام جماعت آنجا انتخاب نمود. رهبر شهید در آنجا تفسیر می‌گفت و به خاطر همین تفاسیر هم، دستگیر می‌شد. دامنه تبلیغی آن بزرگوار هم، سراسر کشور را در بر می‌گرفت. به بسیاری از نقاط ایران دعوت می‌شد و منبری می‌رفت. او از دوره مبارزه، چهره‌ای ملی بود

سال‌هایی که مورد اشاره شماست، اوج مواجهه جریانات خط امام با لیبرال‌ها بود. در این فرایند، آیت‌الله خامنه‌ای چه نقشی داشتند؟

می‌دانید پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آقاي بازگان آقاي حسن زویه را رئیس شرکت نفت کرده بود. آن موقع، هنوز شرکت نفت و خزانه روحانی منافقین بود، الان هم در پاریس زندگی می‌کند. او ظهیر پنجشنبه، برای ناهار به خانه ما آمد. ایشان مصاحبه کرده و گفته بود: اجرای احکام اسلام نه مقدور است، نه مفید! من در آن روزها، یک موتور هوندای کوچک داشتم، یک روز از جلوی شرکت نفت رد می‌شدم، موتورم را پارک کردم و به دیدن آقاي زویه رفتم. دیدم خانم منشی‌اش بی‌حجاب نشسته، استین‌ها را بالا زده و یقه باز دارد! مرا تفتیش نکردند، ولی جوری براندام می‌کردند انگار اسلحه‌ای چیزی دارم. به زویه گفتم: ما انقلاب کردیم که دولت اسلامی سرساکر بیاید. آن وقت شما می‌گویید اجرای احکام اسلام نه مفید است، نه مقدور؟ حسن زویه که رئیس کانون وکلا هم بود، گفت دوره شلشلول بندی شما گذشته، مرا آقاي بازگان سر کار گذاشته‌و او را هم رهبر شما! به او گفتم شما نباید اینجا بمانید، چون اینجا محل استقرار یک آدم متدین است. بعد از آن دیدم که حضرت امام هم فرمودند: «اجرای احکام اسلام، وظیفه قطعی دولت است.» یادم افتاد شهید نواب صفوی هم می‌گفت: «اجرای احکام اسلام، وظیفه قطعی دولت است...». دیدم کانون وکلا هم به این‌ها اشاره کرد. روزنامه «تبرد ملت» مقاله نوشتنم که احکام مقدس اسلام باید اجرا شوند. بعد از آن بود که آیت‌الله خامنه‌ای هم فرمود: «مادر مسیّر اجرای احکام اسلام هستیم، تلاش می‌کنیم قوانین اسلامی اجرا شوند. اساساً برای همین انقلاب کردیم.» ایشان در آن دوره، یکی از محوری‌ترین چهره‌های طرفدار اسلام فقهانی و خط امام بود.

ارزیابی شما از دستاوردهای ۳۷سال رهبری آیت‌الله خامنه‌ای چیست؟

در این ۳۷سال، رهبری ایشان به قدری عالی بود که حتی یک حرکت براندازانه و کودتاگرانه علیه نظام‌اسلامی مجال توفیق پیدا نکرد با صبح شنبه که از منزل بیرون آمدم، دیدم منافقین همه‌جا بلبورد چسباندند و نوشته‌اند: رئیس جمهور پدر طالقانی! فهمیدم که گاف داده‌ام! البته بعدها در دیداری به مرحوم آقاي هاشمی رفسنجانی گفتم، من باعث شدم منافقین آیت‌الله طالقانی را در مقابل آیت‌الله بهشتی علم کنند! آقاي هاشمی هم گفت این فکر را نکن، چون این راه همه می‌توانستند حدس بزنند. در آن زمان ما اعضای حزب، همگی جمع شدیم و در قم به دیدار امام رفتم. به ایشان گفتم؛ کاندیدای ما آقاي بهشتی است. امام گفتند روحانی کاندید می‌شود. من پروویی کردم و از ایشان پرسیدم حجت شما چیست که می‌گویید روحانی کاندیدا نشود؟ امام به من گفتند این چه جور حرف زدن است؟ چرا اینطور حرف می‌زنی؟ می‌دانی با چه کسی صحبت می‌کنی؟ وقتی حضرت امام این را گفتند، من شروع کردم به گریه کردن! هر کاری کردیم، امام گفتند: یک روحانی کاندیدا شود. بنابر این ماجرا از اساس منتفی بود. فردای آن روز، آقاي بنی‌صدر به قم رفت و با حضرت اسام ملاقات کرد. وقتی هم که بیرون آمد، گفتم من کاندیدای ریاست جمهوری هستم! مردم تصور کردند؛ حضرت امام به ما گفت که کاندیدا شود، لذا در کشور یک بازی سیاسی برپا شد. در حالی که امام هیچ وقت در کاندیداتوری افراد نقشی نداشتند و هیچ‌کسی را هم معرفی نکردند، چون به عنوان رهبر نمی‌خواستند در انتخاب مردم دخالت کنند. آیت‌الله خامنه‌ای هم در دوران رهبری خود به همین شیوه رفتار می‌کردند.

بر این نکته هم تأکید کنم که آیت‌الله خامنه‌ای مرید حضرت امام بسود. یادم است زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور بود، در تریبون نماز جمعه گفت: «ولی فقیه هم باید در چارچوب فقه اسلامی حرکت کند.» حضرت امام، طی نامه‌ای به آقاي خامنه‌ای نوشت، دامنه اختیارات ولی‌فقیه ورای فقه مصطلح است و حتی می‌تواند برخی احکام فقهی را تعطیل کند. ایشان در پاسخ به امام نوشتند: من آنچه را شما می‌فرمایید، طی سسال‌ها از محضر‌تان آموخته، قبول کرده و در عمل انجام داده‌ام. مردم تصور کردند حضرت امام و آقاي خامنه‌ای، قدری اختلاف پیدا کرده‌اند. ماه رمضان شد و امام به مسئولان یک افطاری دادند. آقاي خامنه‌ای بعد از نماز جماعت امام داشت نماز نافله می‌خواند و کمی معطل کرد اما حضرت امام آنقدر ایستاد تا رئیس‌جمهور آمد. او آن وقت نشست. آن صحبت‌ها و تصورات، اینطور جبران شد. حضرت امام از آقاي خامنه‌ای بسیار راضی بود و در همان ماجرا به ایشان لقب «خورشید انقلاب» داد. در نهایت هم به خواست و توصیه امام بود که خیرگان با رأی قاطع ایشان را به رهبری انتخاب کردند.

۱۳۳۳از راست:حجت‌الاسلام خاتمه‌ای، شهید آیت‌الله‌عظمی سیدعلی سیدحسین خاتمه‌ای

خانه که بر گشتم، خانمم گفتم آقاي گنجهای فردا می‌خواهد برای ناهار به خانه ما بیاید. جلال گنجهای روحانی منافقین بود، الان هم در پاریس زندگی می‌کند. او ظهیر پنجشنبه، برای ناهار به خانه ما آمد. ایشان مصاحبه کرده و گفته بود: اجرای احکام اسلام نه مقدور است، نه مفید! من در آن روزها، یک موتور هوندای کوچک داشتم، یک روز از جلوی شرکت نفت رد می‌شدم، موتورم را پارک کردم و به دیدن آقاي زویه رفتم. دیدم خانم منشی‌اش بی‌حجاب نشسته، استین‌ها را بالا زده و یقه باز دارد! مرا تفتیش نکردند، ولی جوری براندام می‌کردند انگار اسلحه‌ای چیزی دارم. به زویه گفتم: ما انقلاب کردیم که دولت اسلامی سرساکر بیاید. آن وقت شما می‌گویید اجرای احکام اسلام نه مفید است، نه مقدور؟ حسن زویه که رئیس کانون وکلا هم بود، گفت دوره شلشلول بندی شما گذشته، مرا آقاي بازگان سر کار گذاشته‌و او را هم رهبر شما! به او گفتم شما نباید اینجا بمانید، چون اینجا محل استقرار یک آدم متدین است. بعد از آن دیدم که حضرت امام هم فرمودند: «اجرای احکام اسلام، وظیفه قطعی دولت است.» یادم افتاد شهید نواب صفوی هم می‌گفت: «اجرای احکام اسلام، وظیفه قطعی دولت است...». دیدم کانون وکلا هم به این‌ها اشاره کرد. روزنامه «تبرد ملت» مقاله نوشتنم که احکام مقدس اسلام باید اجرا شوند. بعد از آن بود که آیت‌الله خامنه‌ای هم فرمود: «مادر مسیّر اجرای احکام اسلام هستیم، تلاش می‌کنیم قوانین اسلامی اجرا شوند. اساساً برای همین انقلاب کردیم.» ایشان در آن دوره، یکی از محوری‌ترین چهره‌های طرفدار اسلام فقهانی و خط امام بود.

واقعت این است به سید بزرگوار خیلی تهمت زدند. اینکه رفته و پنهان نشده، در حالی که در دفترش بود و همانجا هم شهید شد. ایشان خودش به من گفته بود که من آرزوی شهادت دارم و وقتی شهید شد به آرزوی دیرین خود رسید. خبر را که شنیدم، نشستم و گریه کردم؛ دیدم سایه بزرگی که بر سر این مملکت بود، را از دست دادیم. رهبری که هم عالم بود، هم عادل، هم مسلط، هم قاطع و هم منعطف. همه این صفات، در وجود ایشان جمع شده بودند. الان که فکر می‌کنم، می‌بینم بسیار حیف بود که ایشان در بستر از دنیا بروند، او استحقاق چنین مرگ پرافتخاری را داشت.

در این ۳۷سال، رهبری ایشان به قدری عالی بود که حتی یک حرکت براندازانه و کودتاگرانه علیه نظام‌اسلامی مجال توفیق پیدا نکرد با صبح شنبه که از منزل بیرون آمدم، دیدم منافقین همه‌جا بلبورد چسباندند و نوشته‌اند: رئیس جمهور پدر طالقانی! فهمیدم که گاف داده‌ام! البته بعدها در دیداری به مرحوم آقاي هاشمی رفسنجانی گفتم، من باعث شدم منافقین آیت‌الله طالقانی را در مقابل آیت‌الله بهشتی علم کنند! آقاي هاشمی هم گفت این فکر را نکن، چون این راه همه می‌توانستند حدس بزنند. در آن زمان ما اعضای حزب، همگی جمع شدیم و در قم به دیدار امام رفتم. به ایشان گفتم؛ کاندیدای ما آقاي بهشتی است. امام گفتند روحانی کاندید می‌شود. من پروویی کردم و از ایشان پرسیدم حجت شما چیست که می‌گویید روحانی کاندیدا نشود؟ امام به من گفتند این چه جور حرف زدن است؟ چرا اینطور حرف می‌زنی؟ می‌دانی با چه کسی صحبت می‌کنی؟ وقتی حضرت امام این را گفتند، من شروع کردم به گریه کردن! هر کاری کردیم، امام گفتند: یک روحانی کاندیدا شود. بنابر این ماجرا از اساس منتفی بود. فردای آن روز، آقاي بنی‌صدر به قم رفت و با حضرت اسام ملاقات کرد. وقتی هم که بیرون آمد، گفتم من کاندیدای ریاست جمهوری هستم! مردم تصور کردند؛ حضرت امام به ما گفت که کاندیدا شود، لذا در کشور یک بازی سیاسی برپا شد. در حالی که امام هیچ وقت در کاندیداتوری افراد نقشی نداشتند و هیچ‌کسی را هم معرفی نکردند، چون به عنوان رهبر نمی‌خواستند در انتخاب مردم دخالت کنند. آیت‌الله خامنه‌ای هم در دوران رهبری خود به همین شیوه رفتار می‌کردند.



رهبرایشان جوان

مواجهه ایشان با فتنه‌ها و ترندهای دشمن در خلال این مدت طولانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آیت‌الله خامنه‌ای در مواجهه با فتنه‌ها، علاقه عمل می‌کردند. علاوه بر این انعطاف داشتند و تحت تأثیر هیجانات و احساسات تصمیم نمی‌گرفتند. من در جریان سال ۸۸ و مسائلی که درباره میرحسین موسوی مطرح بود، شنیدم که آقاي خامنه‌ای گفته بود: «اگر حضرت امام زنده بود با اینها طور دیگری رفتار می‌کرد و نسبت به اینها اغماض نداشت.» به هر حال مشخص بود؛ آقاي خامنه‌ای، راه را برای بازگشت مخالفین باز می‌گذاشت و با آنها مدارا می‌کرد. شاهد آن هم دولت‌هایی بودند که توانستند در زمان رهبری ایشان قوه مجریه را در اختیار بگیرند. در حالی که از جوانی با ایشان اختلاف نظرهای اساسی داشتند.

آیا جایگاهی که رهبر شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی یافت، توانست بر سبک زندگی ایشان تأثیری بگذارد؟

خاطرم است که یک بار برادرم، در دوره‌ای که ایشان رئیس‌جمهور بودند، خدمت‌شان می‌رود. آقاي خامنه‌ای به او گفته بسود برای ناهار به خانه ما بیایید. ظهر وقتی برادرم به منزل ایشان می‌رود، می‌بیند آقاسای رئیس‌جمهور مثل قدیم عایش را پهن کرد و برای ناهار، یک پیاله ماست و یک تکه کوه‌کوه سبزی و کمی نان در میان آن گذاشت. برادرم می‌گفت دیدیم ناهار رئیس‌جمهور همین است؛ نه آشپزخانه مخصوص دارد، نه دم و دستگاهی و زندگی‌اش بسیار زاهدانه و مردمی است. وقتی برادرم این قضیه را برای من تعریف کرد به یاد این قصه افتادم که یک بار ابوهریره میهمان معاویه بود؛ برای ناهار تعارف کرد و او هم مانند ناهار بسیار خوشمزای آوردند. مغز استخوان بره‌های شش‌ماهه بود که با عسل قاتی کرده بودند! به یک‌باره به گریه افتاد و وقتی علت را پرسیدند؛ گفت یک روز برای ناهار به منزل علی (ع) رفته بودم؛ ظهر که شد، مرا به ناهار دعوت کرد. بعد تو کیسه بریزان جو آورد که آنها را مهر کرده بود! پرسیدم یا علی، این قاוות چوچه از زشی دارد که آن را مهر کرده‌ای؟ حضرت فرمود خانواده‌ام به من علاقه‌مند هستند؛ کیسه را مهر کردم که نکند آنها به این قاוות جو چربی اضافه کنند و خوشمزه شود؛ غذای من باید با غذای کمترین کسی که در حکومت من زندگی می‌کند؛ مساوی باشد. با تعریف‌های برادرم دانستم، این سید می‌خواهد علی‌وار حرکت دهد. رهبری که همانطور هم که همگان دیدند، در نهایت هم علی‌وار هم شهید شد.

خبر شهادت این دوست دیرین را چگونه دریافت کردید؟ و در آن لحظات چه احساسی داشتید؟

واقعت این است به سید بزرگوار خیلی تهمت زدند. اینکه رفته و پنهان نشده، در حالی که در دفترش بود و همانجا هم شهید شد. ایشان خودش به من گفته بود که من آرزوی شهادت دارم و وقتی شهید شد به آرزوی دیرین خود رسید. خبر را که شنیدم، نشستم و گریه کردم؛ دیدم سایه بزرگی که بر سر این مملکت بود، را از دست دادیم. رهبری که هم عالم بود، هم عادل، هم مسلط، هم قاطع و هم منعطف. همه این صفات، در وجود ایشان جمع شده بودند. الان که فکر می‌کنم، می‌بینم بسیار حیف بود که ایشان در بستر از دنیا بروند، او استحقاق چنین مرگ پرافتخاری را داشت.

دیدگاه شما درباره شخصیت و سبک زندگی آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای چیست؟

سلامت نفس و علمیت ایشان را همه قبول دارند. این از پیام‌های تأییدی که مراجع تقلید برای ایشان نوشتند، کاملاً مشخص است. ایشان فرزند دو رهبر شهید است. برخی معتقدند؛ پدر به خاطر علاقه به شهید نواب صفوی، این بزرگوار را مجتبی نامگذاری کرده است. حاج آقا مجتبی هم عالم است و هم زبردست پدرومادری بزرگی که شده که اسوه اخلاقی و نمونه‌های فضیلت هستند. جامعه مسلمان و انقلابی ما به ایشان امیدهای زیادی بسته است که امیدوارم همه آنها عمل شود.

فرجام و یاریابی کنونی جمهوری اسلامی ایران با امریکا و اسرائیل را چگونه می‌بینید؟

ایرانی را در برابر امریکا ایستاده، شخصیتی مثل شهید آیت‌الله خامنه‌ای تربیت و اداره کرده و امریکا را نیز یک نژاد پرست، پدوفیل، زنیاره، نامتعادل و دیوانه اداره می‌کند. اینجاست که انسان به یاد وعده الهی می‌افتد که: «کَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ عَلَّيْتُ فَتَنَّهُ كَثِيرَةٌ» (آیه ۲۴۹ سوره بقره). من امیدوارم ایران پیروز شود و قطعاً نیز چنین خواهد شد. در جنگ بدر مسلمانان ۳۱۳ نفر بودند، اما کفار هزار نفر بودند و همه وسایل جنگی را داشتند. در نهایت به این دلیل که مسلمانان با اعتقاد می‌جنگیدند، پیروز شدند. این وعده خداست. ما ملتی هستیم که هیچ‌گاه از جنگ نترسیده‌ایم و همواره برای دفاع از کین خود آمادگی داشته‌ایم. اعتقاد به مهدویت نیز در این عرصه مزید بر علت شده است. به قول دکتر شریعتی، شعیبان در ادواری تا تاریخ در شب‌های جمعه با شمشیر می‌خوابیدند که اگر امام زمان (عج) ظهور کرد، برای حمایت از آن بزرگوار مسلح باشند. ما معتقدیم؛ این مردم مقاوم و مبعوث، نهایتاً بر دشمنان لجاج و بدنام خود چیره خواهد شد و حرف خویش را بر کرسی خواهد نشاند.